

عاشقانه‌های بزرگان

امام خمینی (رحمه الله)

بگو مگو می کردند. همین طور شوخی و جدی سرزلف شستن آن روز یکی به دو می کردند. یکی شان می گفت خسته ام. امروز خیلی خسته ام. این دفعه تو ظرف ها را بشوی! آن یکی جواب می داد اگر تو خسته ای من هم خسته ام. نوبت خودت است. خودت باید ظرف ها را بشویی! بگو مگو برنده نداشت و بدون نتیجه تمام شد. ظرف ها مانده بود و هر دو رفته بودند سراغ کار خودشان تا بالاخره یکی شان خستگی اش را در کند و خودش برود ظرف ها را بشوید.

اذان ظهر را که گفتند، چشم شان به آقا افتاده بود که می رود توی آشپزخانه، لابد طبق معمول برای وضو. اما وضوی آقا این بار خیلی طول کشیده بود؛ بیشتر از هر وقت دیگر. نگران شده بودند. رفتند سمت آشپزخانه که ببینند خدای نکرده اتفاقی برای آقا نیفتاده باشد. وارد آشپزخانه که شدند، خشک شان زد. آقا بود و آستین های بالا زده یک کپه ظرف شسته شده ترو تمیز. آقا که تعجب شان را دیده بود، لبخندی زده بود و گفته بود حرف هایتان را که شنیدم، احساس کردم که این دفعه نوبت من است که ظرف ها را بشویم.

آیه الله بهجت (رحمه الله):

آیت الله بهجت (رحمه الله) می فرمودند: ... باید طوری برنامه ریزی کنید که وقت زن و بچه ضایع نشود و به آن ها هم برسید. اهل خانواده هم حقوقی دارند. بالاخره زن و بچه و حتی خود آدم نیازهایی دارد که اگر لذت های حلال نباشد همان عبادتش هم با نشاط نیست، درس خواندنش هم نشاط چندانی ندارد.

معمولاً امثال ماها کمتر به این امر توجه می کنیم، زن و بچه را رها می کنیم به حال خودشان، و خودمان را مدیون این ها می کنیم. نباید غافل شد از این که اگر پول کمتر باشد، زندگی می گذرد؛ ولی زن، دختر و پسر آدم، کمبود محبت را از کجا جبران کنند؟ در خانه چه کسی را باید بزند و بگوید محبت می خواهیم؟ اگر مابه موقع و اندازه به زن و فرزندان محبت ابراز نداریم، باید عوارض پس از آن را پذیرا باشیم. پول و امور مادی را می توان از خویشان، صندوق و یا کسی قرض گرفت، اما محبت را هیچ کس جز مرد و زن نسبت به فرزندان و مرد نسبت به همسر نمی تواند جبران کن ...

شهید هاشمی نژاد (قدس سره):

"رابطه اش با همسر و فرزندان رابطه ای بود که خدایش از او انتظار داشت. او همسر بی نظیری بود و از ابتدای زندگی به من گفته بود که مرز بین من و تو خداست، و خدا در زندگی ما حاکم است، و من تا زمانی از این زندگی راضی ام که خدا راضی باشد. اما این قید زمانی زندگی را سخت تر می کند که همدلی و همفکری بین زن و شوهر نباشد.

او هیچ وقت اعتراض نمی کرد، که فرضاً چرا غذا درست نکردی؟ یا فلان غذا را نپختی؟ و هر وقت که من به دلیلی نمی توانستم غذا بپزم، خودشان می رفتند آشپزخانه تخم مرغی درست می کردند و با هم می خوردیم.

ایشان در غذا دادن به بچه ها پیش قدم بود. وقتی که فرصت می کرد با بچه ها بازی می کرد و آن ها را سرگرم می کرد. او هیچ گاه فکر نمی کرد که تمام کارهای خانه بر عهده ی من است؛ و هیچ گاه از کمک کردن به من در خانه دریغ نمی کرد. علاقه اش به زن و فرزندان خیلی زیاد بود. ولی این علاقه در گرو علاقه به خدا بود و

این علاقه ها باعث نشده که فعالیت های عظیم اجتماعی اش را کم کند و در کنار ما بماند، و این علاقه ها حتی باعث نمی شد که به علت خطر جدی که هر لحظه در کمینش بود در بین مردم ظاهر نشود؛ یا کلاس های درسش را تعطیل کند.

علامه جعفری (رحمه الله):

مرحوم علامه محمد تقی جعفری از صاحب دلی که چشم باطنش باز بود نقل کرد که: در موضوعی داشتیم با همسرم بحث و مشاجره می کردم و گمان می کردم که حق با من است؛ ولی در واقع حق با او بود؛ ناگهان صورت باطنی غضبم را به من نشان دادند؛ بسیار کریه وزشت بود! آن صورت آمد و به من نزدیک شد و در گوشم گفت: کثیف، ساکت شو! همین که متنبه شدم، فوراً دست همسرم را بوسیدم و عذر خواستم. او که از قضیه خبر نداشت، متحیر شد که چطور در وسط دعوا و مشاجره این کار را کردم!

علامه طباطبایی (رحمه الله):

برای همه عجیب بود. علامه و گریه؟! آن هم برای از دنیا رفتن کسی؟ درست است که همسر علامه از دنیا رفته بود و او تمام ۲۷ روز آخر بیماری او حتی یک لحظه تنهانش نگذاشته بود اما این همه گریه و سوگواری آن هم از کسی که همه را در مصیبت ها دعوت به آرامش می کرد، عجیب بود. رفته بودند پیشش که دلداری اش بدهند و از راز گریه علامه سر در بیاورند. این طور جواب گرفته بودند. «مرگ حق است. همه باید بمیریم. من برای مرگ همسرم گریه نمی کنم. گریه من برای کدبانوگری و محبت های خانم است. ما زندگی پر فراز و نشیبی داشتیم. در نجف اشرف با سختی هایی مواجه می شدیم و من از حوائج زندگی و چگونگی اداره آن بی اطلاع بودم. اداره زندگی به عهده خانم بود. در طول مدت زندگی ما هیچگاه نشد

خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم کاش این کار را نمی کرد. یا کاری را ترک کند که بگویم کاش این عمل را انجام داده بود. در تمام دوران زندگی ما هیچگاه به من نگفت چرا فلان عمل را انجام دادی یا چرا ترک کردی؟»

بعد هم که تا سه چهار سال هر روز سر مزار همسرش می رفت و بعدتر هم شد هفته ای دو روز به صورت مرتب. می گفتند بنده خدا بایستی حق شناس باشد. اگر آدمی نتواند حق مردم را ادا کند حق خدا را هم نمی تواند ادا کند.

شیخ رجبعلی خیاط (رحمه الله):

با کاروان رفته بود کربلا. یک روز موقع برگشت از زیارت حرم از دور صدای بگو مگوی زن و شوهر هم کاروانی به گوشش رسیده بود. همه که به استراحتگاه می رسند، یکی یکی سراغ همه می رود و زیارت قبول می گوید. به آن زن و شوهر که می رسد. رو به زن می کند و می گوید: «تو که هیچ! همه را ریختی روی زمین!» زن حسابی تعجب می کند و می گوید: «ای آقا! چطور؟ من این همه راه آمده ام کربلا، مگر من چه کار کرده ام؟!» جواب او اما این است: «از حرم که آمدی بیرون، نیشی که زدی، همه اش رفت!»

میرزا جواد آقا تهرانی (رحمه الله):

به خانه که رسیده بود، دیگر شب از نیمه گذشته بود. داخل لباس و جیب هایش را هم که گشته بود. کلید را پیدا نکرده بود. چراغ های خانه خاموش بودند؛ این یعنی همه خوابند. سرمای استخوان سوز نیمه شب کوچک را خلوت خلوت کرده بود. او اما آنجا مانده بود. در زده بود و تا اذان صبح همان جا در کوچک قدم زده بود.

موقع اذان که اهل خانه بیدار شده بودند، همسرش در را باز کرده بود و رفته بود خانه. بچه ها که دوره اش کرده بودند و خرده گرفتند که چرا لااقل زنگ نزدی تا وسط این سرما در را برایتان باز کنیم، جواب شنیده بودند: «شما خواب بودید. زنگ من موجب اذیت و آزار شما می شد!»

اساساً ایشان به کسی زحمت نمی داد مخصوصاً در امور شخصی خویش تا آنجائی که می توانستند و قدرت و توان داشتند خودشان انجام می دادند، تا آنجا که از همسر خود نمی خواستند که مثلاً لباسهایشان را بشویند، بلکه این همسر شان بود که با توجه به اخلاق مرحوم آقا از ایشان می خواستند که لباسهایشان را برای شستن در اختیار ایشان بگذارند.

و باز هم به سادگی حاضر نمی شدند ، گاهی" نیز دیده می شد که جارو به دست گرفته و حیاط منزل را جاروب می زند و این در حالی بود که راه رفتن با عصا برایشان مشکل بود!

آیت الله مجتهدی تهرانی (رحمه الله):

آقا بسیار دلرحم، مهربان و خانواده دوست بودند و همه مسائل اخلاقی را رعایت می کردند. مثلاً بر کنار هم بودن، احترام زن به مرد و برعکس و مهربانی در خانواده خیلی تأکید داشتند و می گفتند حدیثی هست که می فرماید زنی که در منزل مرد بد اخلاق است، غریب است و مردی که در منزل زن بد اخلاق است، غریب است. با اینکه سرشان خیلی شلوغ بود اما معمولاً یک سوم از شبانه روز را سعی می کردند کنار خانواده و فرزندانش باشند ... انتظار حاج آقا این بود که در خوشی ها و ناخوشی ها کنارشان باشیم. آقا همیشه می فرمودند بالا و پایین در زندگی وجود دارد اما آنچه که مهم است، توکل به خداست. نکته بعدی که فکر می کنم حاج آقا انتظار داشتند

این بود که حجابمان را رعایت کنیم و با تقوا و پرهیزگار باشیم و زمان مشکلات هم به ایشان سخت نگیریم.

شهید مطهری (رحمه الله):

همسرش را فرستاده بود اصفهان که با دخترشان دیداری تازه کند. خانم بعد از چند روز با دوستش از اصفهان برگشته بود. دیگر نیمه شب شده بود و دیده بود همه بچه ها خوابند و آقا مرتضی بیدار. منتظرشان نشسته بود با یک سینی چای تازه دم و یک ظرف میوه و یک دیس شیرینی. برای او که تازگی نداشت. هر چه یادش می آمد، بیشتر وقت ها دم کردن چای صبحانه کار آقا مرتضی بود. دوستش اما حسابی تعجب کرده بود: «واقعاً همه روحانی ها اینقدر خوبند؟!» بعد شوهرش آمده بود کنارش و با ناراحتی در گوشش چیزی زمزمه کرده بود: «می ترسم یک وقت من نباشم و شما از سفر بیایید و کسی نباشد که به استقبالتان بیاید.»

«در مدت ۲۶ سالی که با ایشان زندگی کردم، همیشه با یک حالت تواضع و آرامش با من رفتار می کردند، با صدای متین و چهره خندان، به طوری که من با یک ارادت و عشق خاصی کار می کردم و علاقه شدید ایشان به من و محبت هایی که می کردند، مرا در انجام کارهای منزل رغبت و شوق عجیبی می بخشید. من بسیار کم سن و سال بودم که به منزل ایشان آمدم. ولی با همه آن کمی سن، هیچ وقت یادم نمی آید که از ایشان ناراحتی و رنجی دیده باشم. بسیار مهربان و با گذشت بودند، و به آسایش و راحتی من و بچه ها اهمیت می دادند. آنقدر با من صمیمی و نزدیک بودند که رنج و ناراحتی مرا نمی توانستند تحمل کنند.»

کانون خانوادهی فرهنگسرای غدیر

